خدایا که زبان انسان را داده گویا فرموده
به عون لطف آن نطق بلیغ فصیح طرق

دریست لا نادر فرهنگی در حل لغات و مصطلحات و استعارات سکندرنامه بری حضرت خواجه نظامی
گنجوی رحمه الله علیه که آئینهٔ سکندر جام جم است بنگر ❖ تا بر تو عرض دارد احوال ملک دارا مسمی به



فرهنگ سکندرنامه

که زبدهٔ سادات عظام قدوهٔ اصحاب کرام ماهر فن سید ابن حسن متوسل قدیم مطبع اوده اخبار از شروح
متعدده معتبره سکندرنامه و هم باستمداد کتب لغات در اوقات تعلق مطبع تالیف فرموده اما حق تالیف حق مطبع است

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد



نفائس کلام وتاج مرام ستایش سخن آفرینی که زبان را بنطق لغات متنوعه بنواخت ونعت خلاصه موجودات و منتخب کائنات یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله واصحابه الی یوم التناد که چراغ هدایتش به برهان قاطع روشن بیانی تاریکی جهل وضلالت رالکیه زائل کرده عالم را تجلی گاه هدایت ساخت **اما بعد** ژولیده بیان کج مج زبان نابلد از شاهراهِ علم وفن سید **ابن حسن** عفی عنه بن سید قاسم علی مغفور که از خانوادهٔ تاج الاولیا اسوة الاصفیا بحر جواهر عرفان حضرت خواجه مودود چشتی انار الله برهانه المخاطب به شمع صوفیان وچراغِ چشتیان بود در خدمت دانشوران دانشوران بیدار درون وخرد پروران همایون پرده از روی مطلب میکشاید که این ننگ خاندان تا بر جادهٔ مستقیم بزرگان که عبارت از صبر وتوکل وگوشه گزینی ست از پستی حوصلهٔ دون خویش پا فشردن نتوانست بآئین اهلِ روزگار بدائرهٔ تلاش معاش قدم نهاد چندگاه یعنی مدت پانزده سال باشتغال کارپردازی مطبع محمدی ذخیره نکوئی اندوختم واز استسعاد خدمت ارباب علم بمانا که خزف بهمسنگی گوهر آبروگردکند سعادتهای فراوان حاصل نمودم وفی الحال از مدت قریب نیم قرن بکارگزاری مطبع عالی تاج المطابع بحر زخار کامرانی امیدگاه آمال وامانی حدقهٔ دیدهٔ مروت چشم وچراغ کاشانهٔ فتوت پیکر فرهنگ ودبنیش سراپای فراست ودانش قدردان علم واهل علم منهل جود وحلم نامی نامور نزدیک ودور یعنی جناب مستطاب **منشی نولکشور** دام اقباله خرمن سعادت می اندوزم وهردم بپاس قدرشناسی واعزاز بخشی شکرانه بجامی آرم که این هیچمیرز را باوصفی که از ضعف قوی هیچکاره ام باصد مراعات ذاتی همدوش کامیابی فرموده ومزید بران فضل مالک ممدوح به پرورش فرزندم سید سراج الحسن طول عمره باهزاران عواطف روزافزون افتخارم بخشیده ازانجا که این مطبع عالی مجمع ذخائر علوم وفنون ست ونیت حق طویت حضرت ولی نعمی مالک مطبع گرامی از فراخ حوصلگی ونیک نیتی پیوسته باشاعت هر قسم علوم مصروف میباشد سیما کتابیکه مفید عام بود ونیز در حصول کتاب جدید وبطبع واشاعتش هردم دریادلی پیش نهاد می ماند بناءً علیه

اندرین نزدیکی هنگام تحریر کاپی سکندر نامه بری حضرت خواجه نظامی که بوضع تازه و یادگار هم خط قطعه نهایت درجه خوشخط القلم خطاطِ رشک میر عماد منشی فدا حسین صاحب که وسمهٔ انطباع برابروئیش کشیده میشود و الحق که کتابت هر صفحه اش در روشن سوادی چشمک زن ضیای آئینه حلبی و دوائر حروفش عینک دیدهٔ قلبی است چنان متخیل شد که اگر فرهنگ لغات و استعارات و مصطلحاتش بعنوان شایسته فراهم شود خیلی مفید معلمین و متعلمین گردد و پس این خیال را بحضور حضرت ولی نعمی عرضه دادم و بر درجهٔ پذیرائی یافتم هر چند این ناکاره را از غایت قلت بضاعت و قصور باعت که غلط از صحیح نمی داند و در مجلس ماهران لب بحرف و حکایت جنبانیدن نمی تواند کجا یارای تعهد بود مگر مستعیناً بالله مبادرت نموده این فرهنگ را از شروح متعددهٔ سکندر نامه باستمداد کتب لغت ردیف وار مرتب نموده نامش **فرهنگ سکندر نامه** گذاشتم و معنی مرادی و کنایات مختصه که شارحین نگاشته بودند بهمون طرز طراز یدم اینک بمعاونی فضل یزدانی قدم بتگاپوی مقصودی به پردازم و پرده پوشی زلات را از کریمان امیدوارم و از خدای عالم پناه التجا میدارم که این بضاعت مزجات را عالم قبول فرماید و مطبع و بانی مطبع را بامداد و صیانت خویش برونق روز به و مقاصد دلی فائز دارادو ما توفیقی الا بالله المستعان و فی کل حال علیه التکلان

باب الف

الف ممدوده

آب

آب سرخ ـ مراد شراب

آب انار ـ کنایه از شراب سرخ

آبگیر ـ بمعنی تالاب

آبخور ـ جای آب خوردن یعنی گھاٹ

آبستنی روز ـ بقلب اضافت

ای روز آبستن که زادن بود

آبنوس قسم چوب معروف و مراد

زغال

آب و آتش ـ مراد شراب و جام

آب معلق ـ کنایه از آسمان

آب گل ـ مراد عرق رخسار

آب گلگون ـ مراد شراب سرخ

آبگینه در جام افشاندن کنایه

از شکستن جام

آب روان ـ کنایه از اسپ

آب حیوان ـ آب حیات

آب بخوردن ـ خشم فرو خوردن

آب در دیده ـ کنایه از گریه

آبگینه ـ شیشه

آباد کشتی ـ کسیکه کشتی او آباد باشد

آبی و آتشی ـ ضد یکدیگر

آبی ـ بهی میوه و مخالف رومی یا آهنگ

آب سیاه ـ کنایه از آب مهلک

آت

آتش انگیز ـ مراد سردار لشکر

آتش زدن ـ خراب کردن

آتش ـ کنایه از رومیان

آتشی ـ مراد دیو

آتش افشان کردن ـ تباه کردن

آتش سنگ بست ـ آتش گرد اگرد

گنبد سنگین

آخ

آخشیج ـ عناصر اربعه مراد ضد

یکدیگر و مخالف ـ

آذ

آذر - بمعنی آتش

آذرگشسپ - آتش جهنده و نام ملکی

آذر آزادگان - نام ولایتی پایتخت تبریز

آر

آرزم - بمعنی جنگ و کارزار مراد شوکت و شان

آرزوگاه - جای حصول آرزو

آرش - نام پهلوانی در ایران و نام تیراندازی

آز

آزرده پشت - کوژه پشت

آزرم و آب - بمعنی شرم و آبرو

آزاد مرد - مرد خوب که از آلایش دنیا پاک باشد

آزرم - بمعنی حیا و شرم و صلح

آزادگان - مراد ایلچیان

آزادمردی - کنایه از نادانی

آزردن راه - کوفته کردن راه

آس

آسیا - مراد روزگار

آسمان گون - مراد سیاه

آسیب و آزرم - کنایه از خشم و غضب

آستین فشاندن - کنایه از ترک دادن و گذاشتن

آسان گذاری - بمعنی گذاشتن چیزی باسانی

آسوده - بمعنی فارغ البال

آش

آشتی - بمعنی صلح

آف

آفتاب - کنایه از رخسار

آفرین - بمعنی دعا و ثنا

آفرین گوی - دعاگوی

آفری - بمعنی تحسین

آگ

آگنیدن - انباشتن و پر کردن

آل

آلان - نام ولایت و نام محله

آلت - بمعنی واسطه حصول چیزی

آم

آموزناک - بمعنی آموزنده

آمرزش - بمعنی عفو کردن

آموده - بمعنی آراسته

آموزگار بمعنی تعلیم گیر

آو

آوخ - بمعنی افسوس و کنایه از غم و اندوه

آواز خوشش - آوازیکه آتش فروزنان وقت افروختن آتش سرایند

آه

آهرمن - بمعنی دیو خبیث و رهنمای بدیها

آهن - اشاره از زنگیان

آهنین راه - مراد راه دشوار گزار

آهوی تر - مراد ابر سیاه و سفید

آهو پرستی - کنایه از محبت شکار آهو

آی

آئینه گوهری - اشاره با آئینه آهنی اسکندری

آئینه پیل - قطعه آهنی که بر گستوان پیل نصب کنند

آئینه - مراد از علم هندسه و حکمت و نجوم

آئین - بمعنی آرایش

آئینهٔ چینی — کنایه از آفتاب

آیت — مراد حجت ظاهر

الف مقصوره

اب

ابر کافور بار — مراد موی سفید

اَبَد — انچه آخرش معلوم نباشد.

اَبرِ شمس — کنایه از روز

ابر سیاه — مراد لشکر

ابخاز — نام ولایتی از گرجستان و طالقن

ابا — بمعنی آش و با مخفف آن

ابرو کشادن — مخاطب شدن

ابر آفتاب — کنایه از سعی بیحاصل

ابرو طاق — بمعنی ابروی یکتا و بی نظیر

اث

اثر — بمعنی نشان قدم و مراد از داستان

اخ

اخلاص — خاص ساختن دوستی

اختیار — بمعنی گزیدن

اد

ادیم — بمعنی پوست خوشبوئیکه بوقت ستاره سهیل او را رنگ و بوی

حاصل آید و آنرا دو نوع ست ادیم یمنی و ادیم طائفی

ار

ارجمند — صاحب بلند رتبه

ارم — نام بهشت شداد

ارژنگ — نام نقاشی از چین و هر کتابیکه صُوَر و اشکال دارد

ارغوان — بمعنی گل سرخ رنگ

اَرَش — مقدار دو دست از آرنج تا سر انگشتان

اُرغنون — نام سازی

اُردی بهشت — نام ماه بهار

ارمغان — بمعنی هدیه و تحفه

از

از سر افگندن — بمعنی سخت افگندن

از بند کشادن گام — کنایه از ادا کردن دعا

اَزَل — انچه آغاز او معلوم نباشد

از ران خود کباب خوردن از مشقت خود چیزی حاصل کردن

از تندی بزیر آمدن یعنی از درشتی در گذشتن

اژ

اژدها — بمعنی مار بزرگ و کنایه از شمشیر و کنایه از گرگ و نیز مراد از ضحاک پادشاه

اس

استخوان بمعنی خستهٔ خرما و نوعی از اسلحه

اساس — بمعنی سامان

استقامت — بمعنی راست شدن

اسرافیل — نام فرشتهٔ

اُستا — نام کتاب زردشت

استادگار بمعنی دربان و خادم

استخوان سفید — مراد از روز

اص

اصطرخ نام شهری در ایران

اط

اطلسی — منسوب بفلک اطلس ای فلک نهم

اطلس رومی — نوعی از اطلس

اطلس فروش مراد از آتش فروش

اف

افتادگی بمعنی فروتنی وقت پیری

افسون گرگی — مکاری

افشار - هندی اگاڑی پچھاڑی یعنی ریسمانیکه دست و پا چارپا بدان بندند
افسون ژند - بمعنی افسون آتش پرستان
افسون - مراد فریب و دلیری و چاپلوسی
افتادن خصم در پا - مراد پامالی دشمن
افشردن گام - ثابت قدم

اق

اقصی - بیت المقدس و منتهای زراعت و آبادی
اقطاع - اطراف زمین و جاگیر

ال

الماس - قسم جوهر یعنی هیرا
البرز - نام کوهی بملک مازندران
الهی پناه - مراد صاحب علم و حکمت الهی
الپ - بمعنی پهلوان دلیر

ام

امضا - بمعنی فرمان

ان

انبان - پوست بزغاله که ذخیره دران اندازند
انجیر - میوهٔ معروف
انباشتن - بمعنی پر کردن
انجیدن - بمعنے پاره پاره کردن
انجمن - بمعنی محفل
انوشه - بمعنی خوش و خرم
انگشت بر آتش زدن مخالف عقل کار کردن
انجم شناس - مراد پاسبان

او

اول قنوت - کنایه از صبح صادق

ای

اِی - حرف ندا و هم بمقام تحسین گویند
ایمن آباد - جای امن
ایلاق - مراد شهری یا ولایتی

باب بای موحده تازی

ب ا

بادعیسی - بمعنی نفس عیسی که موجب احیاست
بارگی - بمعنی اسپ و مراد براق و بمعنی توانائی
بادسخت - اشاره بحوادث زمانه
باغ - مراد از فیلقوس پدر اسکندر و بمعنی نعمت
بانغ - مبدل باگ معروف
باب زن - بمعنی سیخ
بازوشکن - بمعنی زورآور
باره - بمعنی اسپ
بازکرد - ای جدا کرد
بایستگی - بمعنی سزاداری
بادپیمودن - کار بیحاصل کردن
بام - بمعنی اول صبح مخفف بامداد
بازو برافروختن - کار شجاعت نمودن
بادام و قند - مراد چشم و دهن
باغ پیره - مراد مادر روشنک دختر دارا و مراد از ذات سکندر نیز
باد آتشی - مراد عدم حفظ مراتب از فساد
بار - بمعنی شاخ و ثمر درخت و بمعنی درگاه
بازی - بمعنی باز جانور شکاری
باید - مخفف بایدا همچنین در شرح است
بالین جمشید - اشاره بمسند سکندر

باد آبستنی - بادیکه درخت را باردار کند

بالا زدن - برانداختن

باریده - امر معروف ومشهور

بادلی - منسوب بوضع بادل

بازگونه نورد - راهیکه رفتن دران واژگونه بود

باطل - اشاره بآیه کریمه قَدْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا

بارگاه زدن - بمعنی خیمه زدن

بازی سرمو باشادی سنا زدن مورا که کمال هنرست

بازخورد - ای مقابل شد

باغبان - مراد پدر یا مطلق مربی

ب ب

بباد آمده - بمعنی زن فاحشه

ب ت

بتاراج روس دادن - عبارت از سوختن زگال

ب ج

بجان آمدن - تنگ آمدن

بجا آوردن نشاط ادا کردن حق عیش

ب چ

بچنگ و دندان راه رفتن ای بصعوبت راه رفتن

بچاه آوردن - مراد بذلت رسانیدن

ب خ

بخارا - نام ملکی

بخاری - منسوب به بخارا

بخش کرکس ای مردگان غذای کرکس

ب د

بدست - وجب و بالشت

بدو - بمعنی آغاز

بُد - مخفف بود

بدان تا - بمعنی برای آنکه

بدسگال - بداندیش

بدیده - بمعنی بنظر

بدریا آمدن - بمقام خطرناک رسیدن

بدبد - بمعنی بسیار بد

ب ر

بُراق - مرکب نبیؐ در شب معراج

بریشم - مخفف ابریشم

برجیس - نام ستاره

بر و بوم بمعنی ناکاشته وزمین کاشته

برات - حصه ونصیب

برکه انگبین - بمعنی حوض

برگرفت - بمعنی بازداشت

بریاد - بمعنی بسیار یاد

برزد زبان - بمعنی ظاهر شد

برای حمله - بمعنی آشوب وجوش یورشش

برگ و ساز بمعنی سامان

بران آهرمن - مراد از زراچه نام پهلوانی از زنگبار بهمراهی پلنگر پادشاه زنگبار -

برگستوان - بمعنی پوششی که در جنگ براسپ اندازند

برگشتن - بمعنی عاجز شدن

بردع - نام مقام که قدیم هردم نام داشت

برز - بمعنی فر و شکوه

بر یخ زدن - کنایه از محو نمودن

برآوردن - بند نمودن و بجا آوردن

برگ - بمعنی سامان

برخاسته - بمعنی زائل شده

برانند - ای برانگیزند

برآمودن گوهر - عبارت از برآمدن ستارها

بردرع - بمعنی برابر

برآتش نشست - ای خراب شد
برُون - بمعنے سوا
بر زمین زدن - بی اعتبار کردن
برنج - عبارت از مجلس
به راز بودن - کنایه از گفتن راز
بر - بمعنے سینه
برزین - نام کتابی در دین آتش
پرستی یا نام آتشکده
بر سر نشستن - کنایه از انکه دشمن را
بکشے و بالای سر او جا کنی
بر و بست راه - ای در تردد انداختن
و از چاره کار باز داشت
برشته زنم - ای بجنگ آورم
بر چین قبا بسته عبارت از
مستعد و آماده کاری
برانداز - مراد چرخ و فلک
بُرده - چیز غارت کرده شده
بَرده - بمعنی غلام و کنیزک
برافروختن موم - عبارت از
گفتن سخن نرم
بر گناه گوش زدن - مراد تنبیه کردن
برقه - مزید علیه برق
بروز دشمن نشاندن - ای
بسیار درد رسانیدن
برزن - یعنی حمله کن

برزدن - بمعنی سرائیدن

ب ز

بزرگر - بمعنی مزارع و کشاورز
بزم دیگر - مراد سکندر نامه بحری
بزمه - مزید علیه بزم

ب س

بسوراخ مار گریختن - کنایه از
اضطراب
بستن میخ - کنایه از ظاهر شدن
بساط بارگاه فراخ افگندن
کنایه از وسعت و فسحت
بس داوری - بمعنی نه صاحب داوری
بسیج - بمعنی قصد و اراده
بسند - بمعنی کافی
بُسَّد - بمعنے مرجان

ب ش

بشرط خرد - ای بمقتضای عقل
بشمشیر سخن گفتن - مراد جنگ کردن

ب ض

بضاعت زمین - مراد جهان
خون بیگناهان که خورده است

ب ط

بط - جانوری مشهور که بطخ گویند

ب ق

بقم چوبیکه ازو سرخ رنگ حاصل
شود هندی مجیٹھ

ب ک

بکام - بمعنے موافق خواهش
بکار آمد - بمعنی کاردان ه :
بکر پوشیده روی کنایه از شراب

ب گ

بگاه - ضد بیگاه

ب ل

بلندی و پستی - مراد آسمان و زمین
بلغار - نام شهرے
بلند کشادن گام - مراد ادا کردن مدعا
بلیناس - نام حکیم که در فن طلسم
و سحر اوستاد بود و هم مصاحب سکندر
بلبله - بمعنی صراحی یا کوزهٔ لوله دار
بلال - نام موذن رسول مقبول
بلندگاه - بمعنی جای دشوار گزار

ب ن

بَنه بستن - بمعنی سفر کردن
بُن ناپدید - مراد بی پایان
بند کشادن کام - کنایه از ادا کردن
مدعاهر انچه باشد
بنده - بمعنی مطیع و منقاد
بنفشه ریختن - مراد سیاهی
بند از دهان باز کردن ای فریاد
براوردن و استغاثه نمودن

ب و

بو - مخفف بُود
بُور - بمعنی اسپ سرخ رنگ
بوسیده چوب چوبیکه در شب چون
انگشت سوزان نماید
بُوم - بمعنی زمین و چغد
بُوق - بمعنی کرنای
بوالفضول - بمعنی احمق بیهوده
بوالحکیم - کنیت مردم زیرک
بودنی - مراد تمامی موجودات
بوم بیگانه - مراد ملک ایران
بوی شیر آمدن - کنایه از تازه
متولد شدن
بوی افراز - بمعنی مصالح و توابل
بُو - بمعنی امید
بوستان - مراد حجره

ب ه

بَهی - بمعنی روشنی
بِهی - بمعنی بهتری و میوهٔ معروف
بهار و فی جرس بستن - کنایه
از استادن بخدمت
بهم برزدن - بمعنی زیر و زبر نمودن
بهمن - نام پسر اسفندیار و هم نام
قلعه نزدیک اردبیل
بهرام - نام ستاره مریخ و نام
پادشاه عراق بسیار عادل و سخی
بهار - مراد مطلق بتخانه
به باد - بمعنی دعا
بهم تاختن - ای برابر تاختن و
یکجا شدن
بهره - بمعنی بهره مند
بهار سفید - مراد سفید رنگ

ب ی

بِهُش مخفف بیهوش
بیوه - بمعنی زن شوهر مرده
بیدرنگ - بمعنی زود
بیغاره - بمعنی سرزنش
بیت العروس خانهٔ مرد و زن ناکدخدا
بیخ - مراد از بیخ
بیدار دل - بمعنی هوشیار
بید برگ نوعی از پیکان تیر
بیستون - نام کوهی که فرهاد میکند
بیعت - مراد متابعت
بیجاده - جوهری از جنس یاقوت و
سنگریزهٔ سرخ مانند کهربا که کاه را می‌رباید
بی آهو - بمعنی بی عیب
بیلک - نوعی از تیر
بیل کش بمعنی دهقان
بی پای جنگ - کنایه از عدم
قدرت بر جنگ
بی زنهاری - بی امانی
بیگانگی - دشمنی
بینندگان - نظربازان
و جاسوسان
بی دور باش کنایه از بی مانعی
بیسراک بمعنی شتر جوان و شتر بچه هم

باب بای فارسی

پ ا

پاداش - جزای بد و نیک و استعمال در بدی بیشتر

پالودن - بمعنی صاف نمودن

پای بست - بمعنی مقید

پاس - بمعنی نگاهبانی -

پاک - بمعنی تمام

پای بسنگ درآمدن و افتادن کنایه از کُشته شدن

پالهنگ - هندی باگ ڈور

پای پست - بمعنی پایمال

پالوده مغز بمعنی هوشیار

پای لغز عبارت از لغزش و خطا

پای مردی - بمعنی مددگاری

پایین گه مراد خاک پا

پاک پیوند مراد نوشابه زن سکندر

پای خاکی کردن - کنایه از روانه شدن -

پای رنج - مزدوری -

پازهر - تریاک مخفف پادزهر

پایان ماهی - تحت الثری

پ ت

پتک - هندی ہتوڑا

پتیباره - بمعنی جادو سحر و امر مهیب و مکروه -

پ خ

پخته - مراد هوشیار

پ د

پدرام - بمعنی آراسته و خرم

پدیدار شدن - بمعنی موجود شدن

پ ذ

پذیرا - بمعنی مقبول -

پ ر

پرگنده - مخفف پراگنده معروف

پرداخته - بمعنے آراسته و پیراسته

پُرتاب - بمعنی پُرزور

پَرتاب - بالفتح بمعنے انداختن تیر -

پَرند - بمعنی چادر و پرده آراسته و کنایه از شقهٔ علم -

پردهٔ دیرسال - کنایه از فلک

پراگنده - بمعنی پریشان و بمعنے جمع مجاز -

پرداختن - بمعنی خالی شدن و غارت کردن -

پرچم - هندی پھریرا -

پرنیانی بنفش بمعنی جامهٔ کبود رنگ

پرگار - مراد روزگار -

پرده - مراد گوشه عزلت و قفول تنگ

پردهٔ کج - مراد فال بد -

پرده دار - نگهبان -

پرتابیدن و پرتافتن بمعنی دور انداختن -

پرخاش - بمعنے جنگ -

پرهیز - ترس -

پرهٔ قفل برکلید زدن - کنایه از کار واژگونه کردن -

پر برآوردن کنایه از پریدن -

پرطاس - نام پهلوان -

پرگار جنبش پذیر - مراد از آسمان

پرند بستن برنقش - بی نمایش ساختن نقش -

پَرَه - بمعنے صف -

پرافگندن - ضعیف شدن -

پ ژ

پژوهنده - بمعنی جاسوس و جوینده

پژوهش - بمعنی قصد -

پ س

پسیچ - بمعنی ارادہ وقصد
بست - بمعنی سویق ہندی ستو
پس اندیش - بمعنی کوتہ اندیش
پسیچیدن - قصد کردن -
پس آہنگ - مراد فوج پسین -

پ ش

پشت - مراد قوت -
پشت گرم شدن - مراد زور یافتن
پشت دست بمعنی طمانچہ وطپانچہ
پشت شیر - عبارت از برج اسد

پ گ

پگاہ - بمعنی سحر و فجر -

پ ل

پل شکستن - عبارت از غرق کردن -
پلارک - بمعنی شمشیر وجوہر شمشیر وآہن جوہر دار -
پلاس - گلیم

پ ن

پنج نوبت - مراد نماز پنجگانہ دہم مراد از پنج چیز کہ در شادی نوازند دہل
دمامہ تنبک نای تاش
پنجہ - مخفف پنجاہ عدد معروف -
پنج نوبت نواخت - ای مباہات وفخر کرد -
پندار - بمعنی توقع وگمان -
پناہندہ - بمعنی پناہ دہندہ -
پنیر - معروف -

پ و

پوستین - مراد پوست سست
پویہ - رفتاریست -
پولاد ہندی - مراد شمشیر -
پوستین باز کردن - عریان کردن
پور بیجادہ رنگ - کنایہ از آفتاب

پ ہ

پہلوی - نامی از ہفت زبان فارسی مراد مذہب مجوس -
پہلو کردن - بمعنی گذاشتن جا
پہلو زدن - ہمسری کردن -
پہلوی او تنگ را کشاد - یعنے سواری بیکار نمود

پ ی

پیراستن - بمعنی کم کردن بواسطۂ زیبائی -
پیشباز و پیشواز - ہردو بمعنی مراد قبول کنندہ واستقبال کنندہ
پیراہن - بمعنی قسمے از لباس
پیر دیرینہ سال - مراد راوی مختار پیش خواجہ نظامی گنجوی
پیر کودک سرشت - مراد ناقتناب الاوضاع -
پی بر زمین فشردن - قائم وثابت شدن -
پیش خورد - انچہ پیش ہمہ خورند بطور چاشنی -
پیل بند - بندی در بازی شطرنج
پیلپای - نام یکی از اسلحہ زنگیان
پیل پولاد خای - مراد پیل سخت
پیلپای قدح - مراد صراحی شکل پای پیل -
پیلہ - بیضہ مانند کہ کرم آنرا تنیدہ باشد یعنی ابریشم کاکویا -
پیر کیانی سرشت - مراد رسول دارا
پیچیدہ در کار - بمعنی تامل وتفکر
پی برداشتن - بمعنی مستعد بودن وسراغ گرفتن -
پیش عہدان - یعنی شاہان سابق -
پیروزہ - نام جوہر نیلی

پیروزه بوسحاق نوعی از پیروزه
منسوب بسوی بوسحاق مراد سکندر
پیل بالا - بمقدار قد پیل -
پیر مجوس - پیر آتش افروز -
پیرزن - مراد مجمر -
پی آهو - نقش قدم آهو -
پیل افگندن کنایه از

غالب شدن -
پیچ - بمعنے پیچ و تاب دادن و بمعنی
گردانیدن -
پیل افگن - صفت اسپ -
پیچیده دست - مراد کم زور
پیل جنگ آزمائے مراد پهلوان
رومی -

پیشین گهان - وقت نماز ظهر -
پینو - بمعنے جغرات -
پیش پیراے - کنایه از فردوسی
طوسی -
پیل محمود - نام پیلی سردار پیلان ابرهه
پادشاه که برای خرابی بیت الله آورده بخدمت گرد
پیرامن - مخفف پیرامون بفتح سیم بر آرعایت قافیه بمعنی گرداگرد

باب تای مثناة فوقانی

ت ا

تابیدن - روشن شدن و تافتن
تاریخ - وقت چیزی پیدا کردن و حالات
تاریخ دهقان مراد روایات اهل ایران
تاریخ نوروزی - تاریخیکه در
جشن نوروز سلاطین و امرا میگردانند
تاریخ تازی - تاریخ عرب -
تاج دروازه - مراد آویخته -
تاک - درخت انگور -
تابنده هور - روشن آفتاب
مراد سکندر
تاجور - مراد دارا -
تا سینه در موج خون آمدن
مراد بمصیبت سخت مبتلا شدن -
تازیان - ای اهل عرب

ت ب

تبیره - دهل باریک و نقاره
تبیره زن - نقارچی -
تبت - نام شهر -

ت خ

تخت عاج - کنایه از روز -
تخمه - اصل و نسل -
تخته - مراد تخته تابوت -
تخت رونده - مراد اسپ

ت د

تدرو - سینه باز و چکور

ت ذ

تذرو - سینه باز و چکور -
تذرو بهاری - عبارت از کنیزک
آراسته -

ت ر

ترنج - میوهٔ معروف -
ترنج روی شسته کنایه از آفتاب
ترازو - مراد طبیعت و اصطرلاب -
ترازوی زور - کنایه از مالدار -
ترازوی زر - کنایه از مالدار بخیل و
نازک مزاج -
ترازوی کافور - کنایه از آفتاب
ترگ - خود آهنی
ترنگ - آواز کشیدن کمان بوقت
تیراندازی -
ترنگا ترنگ - آواز تیغ بوقت زدن بر جنگ

ترازوی پولاد سپهان مراد تیره مبارزا

ترس - بمعنی سپهر و سخت تیز

ترتیب راه سامان راه -

ترکش نهادن - گذاشتن ترکش پیش خود -

ترسکاری - ترسیدن از خدا -

ترکردن - عبارت از شستن -

ترجمان - شخصیکه زبان یکی بدیگری بیان می کند -

ترنج معنبر - غلوله از خوشبوها از آنکه پادشاهان در دست دارند -

ترک حصاری - کنایه از آفتاب

ترکی کردن - ظلم و اشتلم نمودن

تری - صفائی و آبداری -

ت س

تسلیم گردن نهادن -

ت ش

تشویش - تردد خاطر -

ت ظ

تظلم - فریاد کردن -

ت ع

تعبیه - آمیختن و آراستن چیزی را

تعلیم گر - بمعنی آموزنده -

ت غ

تفلیس - نام شهریست از ملک ارمن

ت گ

تگرگ - بمعنی ژاله -

تگاور - اسپ و شتر تیز رونده -

ت م

تمکین - رتبه دان -

ت ن

تنگبار - جای یا شخصیکه هرکس را باو راه نبود یا اینکه راه دخل هرکس در آنجا مسدود بود و همچنین در شرح کلکته

تنگ آمدن - نزدیک آمدن -

تنگ - مخفف ارتنگ که خانه نقاشی باشد -

تنگ - بمعنی نزدیک -

تنگ چشم کسی که بطرف دیگر میل نکند

تنگ چشمی - فرومایگی و کم آگاهی

تنگ دل - مراد بد نمائی رونق

تنگتاب - بمعنی بیطاقت -

تومسند - توانائی -

تنومند - قوی الجثه و مجازاً دولتمند

تنیده - بافته و اطلاق بر جسد مجاز

تنین - اژدهای بزرگ -

تنبک - دهل کوچک بازیگران

تندر - بمعنی رعد -

تنوره - نوعی از پوشش که روز جنگ پوشند مراد چار آیینه -

تند شیر - اشاره به سکندر -

تند مار سیاه - رنج و تردد کشیدن در نگهداشت مال -

ت و

توشه برداشتن - سفر کردن

ت ه

تهی کرد - ای بگریخت -

تهمتن - لقب رستم پهلوان -

تهی کردن جای - مراد کوچ کردن

تهی ماندن - محروم ماندن -

ت ی

تیره خاک - مراد ابدان ظلمانی

تیرگان - مراد مظلوم -

تیر تام - بمعنی تیر تمام -

تیر خدنگ - مراد مضراب و زخمه

تیز هوش - زیرک -

تیغ - مراد پشت -

تیغ زنگار خورده - مراد تیغ کهنه -

تیغ پولاد - مراد تیغ سخت -

تیغ چون آب - تیغ صاف وروشن.

تیغدار - بمعنے پهلوان

تیهو - صعوه جانوری هندی ممولہ یا تیتر

تیشه بر پا زدن - کنایه از حرکت باز آمدن -

تیغ - بمعنے بلندی کوه

باب ثای مثلثه

ث ا

ثالث ثلاثه - مراد قوم نصاری

ث ر

ثری - خاک نمناک -

ث و

ثور - نام برج دوم و بمعنی نرگاو

باب جیم تازی

ج ا

جادو - ساحر و سحر -

جادوی - ساحری -

جاگی - مشاهره و سالیانه یابنده

جام سفالینه - کنایه از جسد آدمی

جان کندن - مشقت بسیار نمودن

جامه در خم نیل - مراد ماتم -

جادو کشان - کشندگان ساحران

جای جو - بمعنے آتشدان -

جای تخلیه - مراد خواب گاه

جام - مراد آسمان

جام دولت - جام تابع دولت

جام - یافت ای کامیاب شد

ج ب

جبرئیل - نام فرشته مقرب

جباری - تکبر و شان -

ج ر

جرّه - مراد دلیر و جلد -

جرّه باز - جلد باز

جرس در گلو بست - ای از جرس جنبانی باز ماند -

ج ز

جزیه - خراج -

جزیره - مراد جزیرهٔ یونان

ج س

جسته - بمعنی جهنده -

ج ع

جَعبه - ترکش تیر -

جعد پرچم - موی سر علم ونشان

ج ف

جفت نقش دیوار گشتن - کنایه از حیران شدن -

ج گ

جگر تاب - یعنی گرم سازندهٔ جگر

جگرخواره - مراد عاشق -

جگرسائی - یعنے گزندرسان

ج ل

جلوه گاه - مراد دنیا یا سخن -

جُل - برگستوان هندی جهول

جلاجل - هندی جهانجهه -

جُلّاب - بمعنے شربت -

ج م

جمازه - بمعنی شتر مراد تن سست

جمهور - گروه مردم -

ج ن

جُنیبت - اسپ کوتل -

جنبش - مراد حرکت ستاره

جناح - مراد گروهی از مردم یعنی مقدمهٔ فوج وهراول

جنبندگان - مراد حیوانات

جنگ سود - کسیکه نفع خویش در جنگ دیده وجنگ آزموده

ج و

جولان - اسپ تاختن

جواب - پاسخ -

جوفروش گندم نما - دغاباز

جوبجو - مراد جزو وکل -

جوان دولت - آنکه دولت روزافزون دارد -

جوهرکشی - کنایه ازسخن گفتن

جوزا - نام برج دوپیکر -

جوشیده مغز - کنایه ازپرخشم

جوهرناب - جوهرخالص -

جوزدن - انداختن زگال در آتش افروز -

جوانمرد - مراد سخی -

جوزبرگنبدانداختن - کاربیفایده کردن -

ج ه

جهود - گبرآتش پرست -

جهان پهلوان - بتقاوب لااضافت بمعنے پهلوان جهان یا بزرگ و اعظم جهان

جِهان - بالکسر بمعنی جهنده -

جهان درجهان - بمعنی بسیار

باب جیم فارسی

چ ا

چارطاق - هندی راوٹی

چارتکبیر - مراد نمازجنازه -

چارسو - مراد دنیا -

چاربالش - مسند -

چارمیخ - مراد دنیا باعتبار عناصر اربعه

چارمیخ شدن - کنایه ازنهایت قائم شدن -

چاردیوار - عبارت ازشب

چابک - جلد

چالش - رفتار

چاره پرداختن - چاره بعمل آوردن

چاچ - نام شهر ازترکستان -

چاوش - بمعنے نقیب

چاک زدن دامن زره عبارت ازبرزدن دامن زره -

چاه - اشاره بچاه زنخ -

چ ر

چراغ برکردن - روشن کردن چراغ -

چراغ سپهر - کنایه ازآفتاب

چراغ نشستن - خاموش شدن چراغ

چربی - بمعنے فربہی

چ س

چست - خوب وکلان -

چ ش

چشم زخم - مراد از پلک چشم
چشم سفید گشتن - کنایہ از بیوفا شدن -
چشم تریاک داشتن - امیدوار تریاک بودن -
چشم زدن - بہم زدن مژگان -
چشم - مراد نگاہ -
چشمہ خون ومغز - مراد دل ودماغ

چشمہ خاوری - کنایہ از آفتاب
چشمہ قند - دہان مطلوب -

چ ف

چفتہ - بمعنی آہن پرخم -

چ ک

چکاوک - بمعنی قبرہ ہندی پنڈول جانور

چ م

چمن - مراد از بزم -

چ ن

چندین ورنگ - مدت دراز

چنان چون - بمعنی چنانکہ
چنگ - نام ساز -
چنبر - دائرہ طوق وتاج مخصوص سلاطین

چ و

چون - بمعنے چگونہ -
چوگانی - مراد از اسپ -
چوزہ کبک - بچہ کبک -

چ ی

چین - نام شہر مراد سر حد آن
چین کشادای تنگ دلی بفراخ روئی مبدل گشت -
چینی پرند - چادر منقش -

باب حاے حطی

ح ب

حبش - نام شہر مراد شب و اشارہ بطرف تودہ زگال -

ح ج

حجت استوار کنایہ از قرآن مجید

ح ر

حریف - یار ومصاحب
حریر وکاغذ - کہ از برای زدن تیراندازی آنرا نشانہ می سازند -
حرف امید وبیم - اشارہ بحرفی کہ از آثار نجوم سبعہ حوادث خوب وزشت برلوح خاک منقش می شود -
حرف - خالص وناب -
حریر شعری - نوعی از حریر یعنی جامہ منسوب بمقام شعر -

حریر - بمعنے کاغذ -
حرم - اندرون سرا -
حرون - بمعنے سرکش -
حرونی - سرکشی -

ح س

حساب مناسک - مراد آداب حج
حساب بیابان در انگشت - کنایہ از سہولت حساب منازل -

حسک هندی گوکهرو - و بدان شکل از آهن ساخته در میدان جنگ اندازند تا فوج مخالف درماند -

ح ق

حق پیوند - مراد نسبت فرزندی -
حقه - کنایه از دهن -

ح ل

حلقهٔ عنبرین - مراد سیاهی

ح م

حمل - نام برج و بمعنی بچه گوسفند

ح و

حوض آب - برج حوت مراد
حوض نوشین کلاب شربت
حوض بآمیزش گلاب

حواصل - جانوری سپید رنگ -

ح ی

حیرت آباد مقام حیرت
حیز - مراد حلقه و احاطه و تصرف -
حیوان خواران جهان - مراد موت و غم و اندیشه -

باب خای معجمه

خ ا

خانقه - عبادت خانه -
خامش - مخفف خاموش
خامی - نادانی -
خام - خالص -
خاریدن سر - عبارت از مشقت
خاکیان - مراد آدمیان -
خایسک - بمعنی سندان هندی نهائی -
خام خوی - بی تدبیر و نادان
خاکی - مراد آدمی -
خاموشکاری - بمعنی خاموشی
خانه زاد - بمعنی معروف
خانهٔ زرین - کنایه از آفتاب
خانهٔ راستان - خانه کعبه -
خانه انگبین دار کنایه از نیش زنبور
خاتون یغما - کنایه از آفتاب
خارا سنگ سخت -
خانه - مراد خیمه -
خارج آهنگی - مراد ظهور آثار خلاف طبع -
خاک در تراز وافگندن حقیر و بی اعتماد کردن
خام چرم - عبارت از جسم آدمی و کنایه از وجود دنیاوی -
خاوری - مراد ساکن ملک خراسان
خاک ظلمات رنگ - اشاره از دنیا -
خاک زرد - کنایه از خاک خرابی
خار نهادن - مجوز ایذای کسی شدن -

خ ت

ختلی - اسپیکه از ختل آورند که ولایتی از بدخشان است -
ختن - نام شهر مراد روز

خ د

خدنگ - چوب مستحکم که از آن تیر سازند -
خدنگ آتشی - چوبی سبک که از آن

تیر سازند -
خدا آفرید - کاریکه دخل مردم دران نبود

خ ر

خُرد - ریزهٔ هر چیز و بس شکسته
خراج - باج -
خرپُشته - پشهٔ کلان
خرپَشه - بمعنی بوضه پشهٔ کلان -
خروش - شور جرس و آواز بلند -
خراس - بمعنے آسیا -
خراب - ویران و بمعنی مست
خرابی - مستی -
خراباتی - شراب خوار -
خُرما - کنایه از عضو مخصوص مردان
خرگوش مراد برج سرطان خانهٔ اصل ماه
خرمُهره - بمعنے ناقوس -
خربنده - بمعنے صاحب خر و خادم خر
خراس هفت چشمه - مراد آسمان
خِرَد - عقل و دانش -
خروس بمعنے مرغ -
خروسان طاؤس دم مراد ظروف شراب
خرم آباد - جای خوش -
خرسنگ - سنگ کلان -
خراسان نام ولایت

خرگاه صبح عبارت از مشرق -
خرخیز - نام شهری مشک خیز -

خ ز

خزّ - نوعی از جامهٔ ابریشمی -
خزری - منسوب بشهر خزران

خ س

خسرو - مطلق پادشاه -
خسروی می مراد قصه اساتذه
خس - مراد ناکس و بخیل
خسک بهندی گوکهرو -
خسته - بمعنی مجروح -

خ ش

خشت - مراد نیزهٔ کوچک که در وسط چوبش حلقه بندند و انگشت دران داده بسوی دشمن اندازند همچنین ست در شرح کلکته -
خشک - خالص و بمعنی خالی مجازاً

خ ض

خضر خضرا خرام مراد خضر پیغمبر که هر جا که قدم می نهادند سبزه روئیده می شد

خ ط

خطر - بزرگی و شرافت
خطّ - مراد حد -
خط بخون دادن - رضا دادن بقتل خود -
خط نخستین - مراد نقطه

خ ف

خفقان - چهلته -
خفه - اشاره برض خناق -
خفچاق - قومی از ترکان صحرا نشین و دشت خفچاق دشتی ست که دران آن قوم بود و باش دارند -

خ ل

خلوت - تنها نشستن
خلاف - ناسازگاری -
خلاص - زر خالص -
خلخال زر - کنایه از آفتاب
خُلّخ - نام شهری حسن خیز در ترکستان
خلخال - نام زیوریکه در پا دارند بهندی کهری

خ م

خم آهن - سنگے سیاه که سرخی زند

خم نیلتاب ۔ کنایہ از آسمان ۔

خ ن

خنبیدہ ۔ بمعنے پسندیدہ ۔
خنبک ۔ چوب نقارہ مراد آواز ۔
خنگ ۔ رنگی از رنگ اسپ ۔
خندہ زمین ۔ عبارت از شگفتن گلہا

خ و

خوش عنان ۔ خوش رفتار ۔
خوگیر ۔ الفت گیرندہ ۔
خوابندہ ۔ خسپیدہ ۔
خواب ۔ مراد غفلت ۔
خون ۔ مراد قتل ۔
خونابہ ۔ مراد مشقت ۔
خودکامگی ۔ خودغرضی ۔

خورشید سوی کوہ ۔ کنایہ از نزدیک بہ غروب
خورشید را بگل نہفتن انکار امر بدیہی کردن ۔
خواستہ ۔ بمعنے مال ۔
خون خام ۔ خونیکہ بہ پختگی نرسیدہ ۔
خون شدن ۔ ہلاک شدن
خونی ۔ لائق کشتن ۔
خواب خرگوش ۔ خواب غفلت ۔
خوشہ ندادن ۔ کنایہ از خراج ندادن ۔
خوانہاے لعل ۔ اے خوانہاے پر از لعل ۔
خون خم ۔ کنایہ از شراب

خویش ۔ کنایہ از نزدیک ۔
خوردخوان ۔ خوان طعام
خوناب خُم مراد شراب
خون در جگر جوش نمودن عبارت از ظاہر شدن کینہ و پرخاش

خ ی

خیال ۔ در خواب دیدن یا در بیداری تعقل نمودن
خَیری ۔ نام گل ۔
خَیل خَیل ۔ مراد فوج فوج
خیرہ خیر ۔ بمعنے بی سبب و بیہودہ مجاز ۔
خیل قفچاق مراد قوم صحرائی ۔

باب دال مہملہ

د ا

داوری گاہ ۔ مقام حکومت و انصاف ۔
داوری ۔ جنگ ۔
دانای پیشینہ ۔ مراد فردوسی
دائرہ ۔ مراد حصار یا فوج دشمن

یا زمین ۔
دارا ۔ نام پادشاہ ایران مشہور
دانہ ۔ مراد اسباب و مال ۔
داس افگندن ۔ کنایہ از صرف مال و کار فرمائی ۔
دادخواہ ۔ فریادی ۔
دانای پیر ۔ اشارہ بہ راوی معتمد علیہ

داغ بر جزیہ نہادن ۔ عبارت از حکومت و فرمانروائی ۔
داد دادن ۔ مراد صرف کردن انفاس در یاد الٰہی و پاس امور دینی

د ب

دباغت ۔ پاک کردن پوست حیوانات

دبیقی - نوعی از دیبای منقش
دبیر - مراد مجمر
دبه بر پای پیل انداختن کنایه
ز دیده و دانسته خود را ہلاک کردن

دخ

دخمه - یعنی ته خانه که کفار عجم
مردگان را دران نگاه میدارند و اینجا
اشاره بزمین است -

دد

دد - یعنی ہر چارپایه درنده مثل شیر
وگرگ وغیره -

در

دریوزه - گدائی
دریاے ہفت اختر - کنایه
از ہفت آسمان -
درج - نام مقام تجلی ذاتی -
درست - اشرفی -
دُر - مروارید -
درم ریز - منعم -
درنگ - ضد شتاب -
دران نامه - اشاره بشاہنامه
فردوسی -

دریا - مراد ممدوح شاه نصرة الدین
دری - زبانی از ہفت زبان
فارسی منسوب بدره کوه -
درین جنبش - اشاره به حوادث
دوران -
درون پرور - حق تعالی جل شانه
درِمنه - نام گیا ہے -
دریده دہن - ہرزه گوی و زبان دراز
در گردن - بر ذمه -
دربند - نام شہری نزدیک شروان
درج دہقان نورد - مراد دفتر
سوزخان -
دُرخش - برق یا آتش
دُرست زر اندوده - مراد سخن
ناسره
درفشیدن - روشن شدن
در رکاب ایستادن - مستعد
حرب و ضرب شدن یا خدمت کردن
دریای آب - کنایه از آسمان
درِع - زره -
درائیدن - آواز کردن -
درای - جرس و زنگله خرد -
در خاک نشستن - ذلیل و خوار
شدن -
در و پیش آوردن - یعنی در ابتدا

صحبت افعال ناشائسته بظهور
آوردن -
در رخنه بودن - کنایه از بودن
در محل رسوائی -
دریای خون کشادن - روان
کردن خون -
در زمین استخوان یافتن -
کنایه از نشان یافتن -
دُرّاج - جانوری ہندی تیتر
در انگشت آوردن - ای بقلم
آوردن -
دریده جگر - مراد کمال غلبه -
درد سر - یعنی درد و اذیت -
درود - یعنے دعا -
در افتادن تن - یعنی مبتلا شدن
در مکروہات زمانه -
در وقت درو بنفشه درووده
یعنی درود برآورده و بعضے گفته اند که
درین شعر سکندر نامه مراد از مرغ زگال
سازست که کار او ہم آتش افروزیست
آتش را در زمین دفن کنند تا زگال
گردد پس گویا مثل ہست که زعفران یا
ارغوان کشته و بنفشه درووده ہمچنین در
شرح کلکته -
در زدن - طالب شدن -

در بهرمه میل زدن - کنایه از غروب شدن -

دَرِ پای پیکان کعب گرگ دیدن کنایه از انکه کاری که از گرگ بآن تناور و تیزی ناخن بوقوع می آید از پیکان ضعیف بظهور می آید همچنین ست در شرح کلکته -

درسر کردن - صرف نمودن

دُرِ دریائی - مراد معشوقانیکه از دیار روم و فرنگ و یونان خیزند -

درآمد - یعنی سوار شد -

درافگنده - بمعنی شده -

درع های سفن - زره های سوهان کرده ای مصفا -

دریای ثالث - مراد آب باران

دژ

دژ - بمعنی قلعه

دژبان - بمعنی صاحب قلعه -

دژخیم - زشت خو و بدطبیعت و کنایه از دشمن -

دس

دست بازی - غارت گری و مراد جنگ -

دست افشاندن - ترک کردن

دست مُزد - مزدوری از دست

دست گاه - متاع و مسندگاه و تخت -

دست رس - مراد استعداد و در [illegible] و قدرت -

دست - مسند و سامان مجلس و بمعنی قدرت -

دستان نیوش - حکایت و سرود شنونده -

دست برد - بمعنی غلبه

دستوری - رخصت و بمعنی وزارت

دست شستن - ناامید شدن -

دستان - بمعنی مکر و حیله -

دست کشیدن - مراد دست دراز کردن -

دست رنج - مزدوری -

دست پخت - مراد پرورده بدست

دست بندی - نوعی از هیأت نشست -

دستور - مراد ارسطو -

دستور شیرین زبان - مراد از ارسطو وزیر -

دست بر فلک زدن - عبارت از دعا کردن -

دست زور - بمعنی غلبه -

دست مجلس - صدر مجلس

دست برآوردن - کنایه از ظاهر شدن -

دست مفلوج - دست رعشه دار

دش

دشت ورود - مراد طریق خشکی

دل

دلیر شدن - مراد ظاهر شدن

دلکش - مرغوب -

دلارام - مراد از روشنک دختر دارا

دل گرم - پُر محبت -

دم

دُم گرگ - کنایه از صبح کاذب

دمساز - بمعنی دوست موافق -

دمان - خشمناک -

دم زدن - مراد سخن گفتن -

دم - مراد آواز -

دماغ دو مغز - دماغ قوی -

دمه - هندی پهکنی و دهونکنی -

دم از نیکنامی زدن - توصیف نیکنامی کردن -

دم برانداختن - مانده کردن -
دم شماردن - کنایه از زندگی بسر بردن

دن

دندان سپید - خوشحال و خندان
دندان دراز کردن - کنایه از حرص و آز کردن -

دو

دورباش - مراد نیزهٔ بود که سنان آنرا دو شاخه ساخته و چوب آنرا به جواهر زینت داده پیش پیش پادشاه می برند
دوردست - بسیار دور -
دولتی - صاحب دولت -
دولت خدائی - خداوندی دولت
دوست انگیز - بمعنی سرفراز کننده دوست -
دواسپه - مراد سرعت -
دوروئی - بمعنی نفاق -
دولابه - تصغیر دولاب هندی رہٹ -
دود برآوردن - هلاک ساختن
دُوال - مراد مطلق چرم -
دولختی - کنایه از دو پلک چشم -
دو پرفی رقاق - نان تنک که دو بارهٔ میده آن از پرویزن گذرانند
دُود - عبارت از سیاهی فوج -
دُوده - خانواده و قبیله مراد از سلطنت
دود و دشت - دود متفرق و پریشان
دو پیکر - مراد دورنگ -
دولت گزایان - آنکه بدولت خداداد گزند رسانند -
دَورگیر - جهان گیر -
دو پرّه - مراد از دو قطعه آهن پرگار
دو تیغه بازی - کمال هنر سپاهگری
دوالک - نوعی از قمار بازی

ده

دهقان آذر پرست - مراد مردم ایران تاریخ دان -
دهن تلخ بودن - شاکی بودن
دهره - نوعے از خنجر پهلوانی -
دِه - بمعنے قریه -
دُهل دریدن - کنایه از آواز بودن
دهلیز - دروازهٔ خانه -
ده یک ستان - عبارت از باج و خراج گیرنده -

دی

دیوانگاه - منزل گاه
دیو مردم - مردم شریر آزار دهنده -
دیریاز - مدت دراز
دین حق - دین اسلام
دیده برهم نهادن - امیدن
دیبای روم - عبارت از احوال سلاطین روم
دیرینه دوز - کهنه دوز -
دین دهقان - مراد دین زردشت -
دینهای آلوده - مراد دین باطل آتش پرستان -
دین درست - دین اسلام
دین حنیفی - دین حضرت ابراهیم خلیل الله
دَی - مدت ماندن آفتاب در برج دلو که شدت سرما باشد و هم بمعنی شب آید -
دیدبان - بمعنی ناظر حال -
دیس - کلمه تشبیه ست بمعنی همتا -
دیوباد - مراد باد تند -

باب ذال معجمه

ذخ

ذخره - بمعنی ذخیره و سختی -

ذر

ذریعه - بمعنی وسیله

ذم

ذِمّه - بمعنی عهد و پیمان -

باب رای مهمله

را

راه رخت - راه درست -
رایگان - بی عوض -
راندن ناز و نعمت - صرف کردن نعمت -
راح ریحانی - نوعی از شراب
راوق - شراب صاف -
رای زن - مدبّر مراد از وزیر دارا -
رایگان خوار - مفت خوار
راه برداشتن - سفر نمودن -
راه پهلوی - سرود بزبان پهلوی -
راهِ بخت - راه عیش زندگانی

رب

ربع مسکون چهارم حصهٔ آباد زمین -

رح

رحیل - کوچ

رخ

رخت کش - مسافر وره آورد
رخش عنان تاب - اسپیکه محتاج چابک نباشد -
رخت برخر بستن - مراد راهی شدن -
رخنه - مراد شگاف -
رخش بیجاده نعل - مراد گلبن
رخت - مراد از هوش و عقل

رز

رزّاق - بسیار روزی دهنده

رس

رستگار - نجات
رستخیز - روز قیامت -
رست و خیز - بمعنی رستن و برخاستن
رسیده - پخته -
رسن باز - بازی گر که بر رسن دود
رستم برف - از برف صورت پهلوان سازند که پُر هیبت باشد
رُستن - خلاص شدن -
رَسته - بالیده
رَسّام - نام آهنگری که به تدبیر سکندر از آهن آئینه ساخت
رسن در گردن آفتاب کردن مراد زلف گرداگرد چهرهٔ روشن تشبیه است -
رسم آبا - مراد از طریق حضرت ابراهیم پیغمبر علیه السلام

رش

رشته زدن - کنایه از پیمودن

رص

رصد - چبوتره منجمان که برای دیدن کواکب سازند و مراد جای بلندی افلاک

رط

رطب چینین - مراد حضرت نظامی

ر ع

رعونت خودرائی و نافرمانی -

ر ف

رفرف - نام مقام اسرافیل و نام مرکب حضرت رسول -

رفتن بسجادهٔ نعل - مراد گلبین

رفیع - بمعنی بلند -

ر ق

رقیبان راز - کنایه از انبیا و اولیا

رقیبان شب - پاسبانان

رقاق - نوعی از نان باریک

رقیب - دربان -

ر ک

رکاب - مراد پیاله و کنایه از مقدار قلیل ملک

ر گ

رگ رسمنی - عبارت از قوت نامیه

ر ن

رند - مرد بخیل و بیباک

رنگ عروس - مراد طرز نوکه خدا

رنگ - مکر و فریب -

ر و

رودبار - جای نشیب آب جاری و مقام بسیار گوئی -

روز بیم و امید - روز قیامت

روم - نام ولایت و بمعنی آتشدان یا مجلس سکندر -

روس - نام ولایت -

روائی - بمعنی رونق -

روز تنگ - روز مصیبت -

روئین دژ - نام قلعه -

روستائی - مرد دهی -

رود - بمعنی ساز -

روئین خم - مراد نقاره -

روز رقصان - مراد سکندر

روغن زبانی - چرب زبانی

روو خیزران - مراد فوجها -

روز عذر آوری - روز قیامت

روباه زرد کنایه از آفتاب -

روین - بمعنی گنجی که جامه دران سرخ کنند -

رونق انگیز کار بودن - بانهایت بودن کار

روز کور - بی خبر و نادان -

روز باران - روز جمعیت -

روی آهن - بمعنی خود -

ر ه

ره داشتن سفر کردن و منتظر بودن

رهوار گیل - اسپ مقام گیل

ره انجام - انجام دهندهٔ راه کنایه از مرکب -

رهی زاده - بمعنی بنده زاده -

ره جام یافت - ای کامیاب شد -

ره آورد - تحفه -

ر ی

ری - نام شهری -

ریگ بوم - ریگستان

ریختن صفرای جوشیده - یعنی دور کردن آتش کینه -

ریگ - رمل در علم معروف است -

ریحان - مراد از گل مطلق -

رئیس - نام پادشاه -

باب زای معجمه

ز ا

زار - بمعنے بسیار و انبوه -

ز ب

زبان آور - صاحب زبان و شاعر و فصیح -
زبان بسمار دوختن - مراد خاموش شدن -
زبیده - نام زن هارون رشید خلیفه بغداد -
زبون - ناچیز و مطیع -
زبان سوختن - از گفتار باز ماندن
زبان ترازو - سوزن ترازو -
زبان بر زبان - متواتر گو -

ز ح

زحل - نام ستاره بر فلک هفتمین
زحمت - مراد از کثرت مردم -

ز خ

زخمه - بمعنی مضراب که آله نواختن
زخم کوس - نقاره کلان

ز د

زدودن - ازاله کردن و پاک ساختن

ز ر

زرافشان - مراد سخاوت
زرین کلید - کنایه از عبارت آراسته
زردشت - نام حکیم ابراهیم که بدروغ دعوی پیغمبری کرد -
زر براندوده - ای از زر آرایش داد
زرین درفش - علم زرین
زرافه - شتر گاو پلنگ -
زرد - کنایه از شام -
زرافشان شدن - مراد مدح نمودن
زر گل - بمعنے زیره گلاب -
زر بدست شدن - کنایه از منفعل گردیدن -
زرپرست - محتاج زر
زرین درخت - اشارت به تخت شاه
زرین ستون - عبارت از غلامان
زرین کمر

ز ش

زشت - بد ظاهر و باطن -

ز غ

زغال - انگشت -

ز گ

زگال - انگشت -

ز ل

زلال - آب شیرین -
زله - انچه از طعام برای کسی نگهدارند

ز م

زمی - بمعنے زمین
زمین زاده - خاکی نژاد -
زمام - مهار -
زمین بر زمین - باعتبار طبقات
زمین در زمین - تمام زمین -

ز ن

زنده شدن باد - بمعنے حرکت باد
زندگی - عبارت از آزرگی -
زنده دار - احیا کننده -

زنور روشنائی نهادن - کنایه از دور کردن نور -
زنبوره - نوعی از اسلحه و پیکان تیر
زنهار - بمعنی پناه -
زنبور گیری - زنبور بسیار بزرگ
زنده رود - نام دریای اصفهان
زندباف - بلبل و قمری و فاخته
زندلاف - بلبل و قمری و فاخته
زنگ بر آئینه افتادن - کنایه از نمودن صورت در آئینه

زنگانه رود - نام سازی

زه

زهره - بالفتح مراد دلیری و بالضم نام ستاره بر فلک سوم
زهر نوشیدن - تحمل طعن دیگران نمودن -
زهرناب - آب تلخ -
زهرخنده - خنده در هنگام غضب

زی

زیارت گاه - جای متبرک -
زیور - بمعنی معروف -
زینهار - بمعنی پناه و امان
زیر پا آوردن ادیم یمن - عبارت از حاجیان که بعد از ادای حج کفش در پاکنند -
زیر دستی - مراد فرمانبرداری
زینهار خوار - مراد عهد شکن -
زیت - روغن زیتون -

باب زای فارسی

ژا

ژاله - هندی اوله که از فلک بارد

ژر

ژرف - عمیق -

ژن

ژنده - بزرگ از هر چیز -
ژنده سوز - مراد از کفر -
ژندباف - بلبل و قمری و فاخته
ژندلاف - بلبل و قمری و فاخته
ژنده پیل - پیل مست -

ژو

ژوپین - نیزه خرد -

باب سین مهمله

سا

ساق عرش - مراد همان عرش
سالخورد - کهن سال -
ساز - مراد اسباب اختر شناسی
سالیان - جمع سالی یعنی چیزیکه سال از آن قرار یافته -
ساق - کلک پا هندی پنڈلی -
سراپرده زدن - بر پا کردن خیمه بزرگ -
سایه - مراد شب و اشاره بظلمات
سایه افگندن سر بر پشت پای کنایه بکمال پیری باشد
سازگار - دوست موافق -
سایهٔ یک کلاه - اشاره به فروشوکت پادشاهی -
سالارخوان - بکاول و چاشنی گیر
ساقه - فوج پسین

س ب

سبق بردن - غالب شدن وپیش دستی کردن -

سُبحَانَ حَیِّ الَّذِی لَایَمُوتَ -

ترجمہ پاکست زندہ کہ نمیرد

سبکباش - ای ترک تعلق کن

سبز طاؤس - مراد آسمان -

سبزۂ آخور - کنایہ از آخور کہ علف و کاہ سبز دران باشد -

سبز خنگ شموس - مراد از فلک نیلی

س پ

سپیدہ دم - مراد موی سپید -

سپر در آب افگندن - کنایہ از عاجز کردن -

سپند - دوا معروف -

سپاس - طاعت -

سپاس بردن - مدح وثنا کردن

سپنج - کنایہ از عمر قلیل -

س ت

ستام - ساز اسپ از قسم زین ولگام -

ستد - بمعنے گرفت -

ستوہ - بمعنے عاجز -

ستودان - عمارتیکہ برسر مقابر سازند وگورخانہ -

ستمکش - مظلوم -

ستا - مخفف ستار ساز معروف

س ج

سجل - قبالہ با مہر -

س خ

سخن گوی پیشینہ - مراد فردوسی

سخن سنج - مراد شاعر -

سختی کش - محنت کش رنج آمودہ

سختہ - بمعنے سنجیدہ ومعقول -

سخن گفتن - مقلوب الاضافت ای گفتن سخن -

سخت بوم - مراد زمین مہلک

سخت گرفتن - بجد شدن در کاری

سَخت - از سختن بمعنی سنجیدن

سخت میر - اینکہ جانش بدشواری برآید -

س د

سدرہ - مقام جبرئیل -

سد - دیوار ساخت اسکندر

سداب - گیاہے ہندی تتلی

سد سکندری بمعنی معروف ومراد ذکر خیر ونام نیک -

س ر

سرشتن - باہم آمیختن -

سرزدن - کوشش کمال کردن

سرپیچیدن - اعراض کردن -

سرنہادن - اطاعت کردن وسفر نمودن -

سر در آمدن براہ - یعنی روانہ شدن -

سربسوی راہ افگندن - کنایہ از مائل ساختن -

سر آغوش - گیسوپوش زنان

سر آید زمان - یعنی مدت او آخر شود -

سرشت - خلقت وطبیعت -

سر نافہ کشادن - معطر کردن

سرافیل - نام فرشتہ مقرب الٰہی

سرہنگی - مراد چالاکی -

سرآب فرو بردن - مراد ناپدید شدن -

سرپنجہ - پنجۂ دست -

سرین - نشستگاہ - وبمعنی طرف جبین

سرو نگاه - جای برآمدن شاخ
وجای بالای گوش -
سر از بندگی تافتن - از اطاعت
خلق رو گردانیدن -
سُرخاب - نام جانوری پرند -
سراپرده زدن - برپا کردن خیمه
بزرگ -
سر تیغ کوه - بلندی کوه -
سرد مهر - کم مهر و محبت -
سر جنبانیدن - ای تحسین نمودن
سُروش - فرشته که پیغام فرده دہد
سر بخش - حصۂ کلان -
سُرود نو آئین - سرودیکه مضمون
مبارکبادی بود -
سری کردن - سوری کردن
سر دریَن - اشاره به دارا و دو تا شدن
پشت بسبب غصه و گرانی -
سر کشیدن - بلند گردیدن -
سرخ - اشاره بصبح
سر افگندگی - فروتنی -
سرکش - سردار
سر از زیر دستان کشیدن -
مراد مطیع شدن -
سر در آوردن - راضی شدن -
سر خوانده - مراد عرش -

سر آغاز - ابتدای کار -
سر رشتنی - عبارت از بیخ نبات
سر شغل - مراد سعی و تلاش -
سرو کلان - مراد از شاهنامه فردوسی
سر افگنده - ساکت و مطیع -
سر بسته - یعنی مخفی -
سر سبزی - بمعنی تر و تازگی
سرو سایه - کنایه از شوکت -
سرو آزاد - کنایه از ذات سکندر
سر آهنگ - مراد فوج پیش -
سر بخت از پا در نیامدن - ای
بخت سستی و نامساعدت نکردن
سرون - بمعنے شاخ حیوان -
سرین شکستن - مراد از معیوب
کردن -
سرگشتگی - تردد و اضطراب -

س س

سست رای - ضعیف عقل -

س ف

سفال زمین - مراد همان زمین
سفته گوش - مراد غلام و مملوک
سفالینه - ظرف گلی -
سفته - بمعنے مضبوط -

سفتن بمعنی خراشیدن -
سَفن - بمعنے سوہان -

س ک

سکندر - مراد ممدوح نظامی نصرت الدین
پادشاه -

س گ

سگاهن - رنگی که آهن را در و انداز ند
تا سیاه شود -

س ل

سلطان - مراد حق تعالی -
سَلّه - سبد هندی پٹاره -
سلّه سر بار بیرون افگندن -
کنایه از آغاز فتنه و فساد نمودن
سَلَب - مراد از لوازم جنگ مثل تیر و
ترکش وغیره -

س م

سماع - سرود شنیدن -
سمند - رنگ اسپ -
سمور سیه - مراد شب -
سَمَن - بمعنے چنبیلی مراد
ستارگان -

س ن

سِنان - نوک نیزه

سُنّت - طرز وروش -

سنگ بست - عمارتیکه تمام از سنگ سازند -

سنگ در آب افگندن - پابرجا داشتن -

سنگ را موم کرد - یعنی اجرای حلم نمود -

سنگریزه - مراد حوادث دنیا -

سنگ زن - بمعنی ترازو -

سنگ بر سنگ نهادن - آرایش نامناسب نمودن -

سنبل - مراد زلف محبوب -

سُنبله - عبارت قطرہائی ق

سنگ - کنایه از وقار و قبول بزرگان

سنجی - مراد عالم -

سنگین دلان - عبارت از ظالمان

سُنبه - بمعنی آله سوراخ کننده

سندروس - مراد زرد -

سنگ بوم - بمعنے سنگستان

س و

سواد - نواح شهر -

سوگ - ماتم -

سواد سفینه - مراد سیاهی خطوط

سواد حبش - کنایه از زگال سیاه

س ه

سه نوبت زن - نقاره نواختن سه وقت -

سهم - خوف و ترس و بمعنی تیر

سهمناک - دهشت ناک -

سهیل - نام ستاره -

سه دانه - مراد سلطنت و پیغمبری و حکمت

سهی سرو - سرو راست -

س ی

سیماب گون - مراد مضطرب -

سیاهی ده خال - یعنی آرایش و زینت ده -

سیاست - حکم رانی بقصد حفاظت و رعب و دهشت -

سیاهان - مراد دزدان -

سیه کردن - مراد ویران ساختن

سیم در زر - زر مغشوش

سیم نگداخته - سیم خالص -

سیم گون سکه نوبهار - کنایه از گل سپید رنگ -

سیم کاری - مراد دل فریبی -

سیم - مراد از نوشابه -

سیاوش - نام پسر کیکاؤس

سیه سوخته - بمعنے تمام سوخته

سیفور - جامه ابریشمی سیاه

سیر گشتن - مراد رنجیده شدن

سیاره چرخ - اشاره به ماه -

سیاهی نمودن - ظاهر شدن

سی آرش - کنایه از کلام دراز

سیاه - کنایه از زگال فروش -

باب شین منقوطه

ش ا

شاهین - جانوری شکاری

و تیر زبانه ترازو -

شاه گویندگان مراد حضرت پیمبر

شادران - نام پهلوان -

شادبهر - خوشدل -

شاهان رویین تن - اشاره باجداد دارا یعنی بهمن و اسفندیار

شاہ چین - کنایہ از آفتاب
شاخ سست - مراد دنیا -
شاخ سرو - کنایہ از زگال و کنایہ از مرغ کباب -
شان - بمعنی ایشان -
شاخ بازی - مراد برآوردن شاخ -
شادخوار - مراد بسیار بہرہ -

ش ب

شبچراغ - قسمی از جواہر کہ در شب مانند چراغ تابان باشد -
شب آہنگ - مراد ستارہ سحری
شبانگاہ - بمعنے شام -
شبخون - جنگ کہ در وقت شب از اعدا واقع شود -
شبیخون - مرادف شبخون
شب - انقلاب زمانہ -
شبدیز - معنی اسپ سیاہ رنگ

ش ح

شحنہ - کوتوال -

ش خ

شخ - بمعنی زمین سخت یا مخفف شاخ

ش د

شداد - پادشاہی بانی باغ ارم

ش ر

شربت تر - مراد شربت تازہ
شروان - نام شہری -
شروہ - نام پہلوانی از شہر ارمن
شراب رحیق - کنایہ از سخنان مسرت افزا -
شرط - بمعنے طور و وضع -

ش س

شستری - مراد دیباہای شہر ششتر

ش ش

شش جہت - مراد دنیا -
شش پہلو - مراد دنیا بہ نظر جہات ستہ
ششدرہ - عبارت از عجز و درماندگی -

ش ط

شطاحی - بمعنے بیحیائی و شوخی

ش ع

شعر - جامہ ابریشم -

ش غ

شغل - کار و اندیشہ -
شغب - شور و فساد -

ش ف

شفق - مراد از مادر روشنک -

ش ک

شکوہیدن - بمعنی ترسیدن -
شکنج - پیچ و تاب -
شکوفہ - گل درخت میوہ و مطلق غنچہ -
شکرریز - نثاریکہ در روز عروسی بر عروس و داماد نثار کنند و نوای شیرین -
شکرخوردن - لذت یاب شدن
شکوہندگی - باہم خاطر داشت
شکوہ - بمعنی شوکت و امر از شکوہیدن بمعنے ترسیدن -
شکرانگیختن - در خندہ آوردن -
شکن - عبارت از چین زلف
شکستن - جدا گردیدن و [illegible]
شکرپارہ - کنایہ از معشوق شیرین حرکات -

ش گ

شگرف - مراد زیبا -

شگفت - امر نادر و عجیب و حیران

ش م

شماس - آفتاب پرست -

شمع شب افروز - مراد یاد خواب شبینه

شموس - سرکش و متمرد -

شم - کفش چرمینه -

شمع روشن - کنایه از سخن خوب

شمشاد - قسمی از درخت سرو

شمشیر جان - عبارت جنگ و صلح و آشتی -

ش ن

شنگرف سودن بر لاجورد - کنایه از نمودار شدن سرخی صبح بر فلک

ش و

شود - بمعنے زود

شوشه - مراد از زگال چسپیده

شوریده راه - مراد گمراه -

شوی - مراد از طالب شراب

ش ه

شهر بند - کسیکه بحکم حاکم در شهر ماند و بجای دیگر رفتن نتواند و بمعنے حجره و آرایش هم -

شهریار - مراد از ممدوح نظامی شاه نصرة الدین -

ش ی

شیپور - نامی رومی که در حرب گاه نوازند -

شیر گردون - برج اسد

شیشهٔ می - کنایه از عیاشی دارا

شیر مرغ - مراد عجیب چیز -

شیر خوردن - مراد پرورش یافتن

شیر هشتن - بمعنی گذاشتن نعمت موجود

شیر - مراد از سکندر -

شیران پولاد خاے - مراد پهلوانان -

باب صاد مهمله

ص ب

صبوح - بمعنے صبح -

صبوحی - شراب صبحگاه -

صبا - مطلق باد

صبح ابلق سوار - باعتبار سفیدی و سیاهی

صبوری - بمعنی تغافل مجاز

ص ح

صحرای جان مراد عالم ارواح

صحن پالوده - کنایه از اندام نهانی زن بکر -

ص د

صدف - غلاف مروارید -

ص ر

صراف - سره کنندهٔ زر -

صرف پالوده - مراد کمال صفائی

ص ط

صطرخ - نام قلعه فارس مخفف اصطرخ -

صطرلاب در آفتاب - عبارت از آله دریافتن وقت از احوال و ادوار افلاک

ص ل

صلح - بمعنے آشتی -
صلا - خواندن برای طعام خوردن
صلیبی - خط چہار گوشہ -
صلب آتشی - زردی و سرخی
کہ بر جوہر طلا ظاہر شود -
صلب - بمعنے پشت -

ص ن

صنم خانہ - خانہ معشوق -

ص و

صواب - بمعنی راست -

باب ضاد معجمہ

ض ر

ضرغام - شیر درندہ -

ض م

ضامندار - بمعنے کفیل -

ض و

ضو - بمعنی روشنی آفتاب -

باب طای مطبقہ

ط ا

طاق نیلوفر - کنایہ از آسمان
طاق بستن - طاق ساختن
طاسک - تصغیر طاس بمعنی طشت
طاق - نوعی از عمارت محرابی -
طاق جفت - کنایہ از دو برابر
طاؤس رنگ باعتبار لباس شلون
طاؤس پرکندہ - مراد بی رونق و بدنما -
طاق خرپشتہ - عبارت از عماری
طاس - بمعنے جام -

ط ب

طبرزد - معرب تبرزد - شکر سفید
طبرخون - عناب و بمعنی آتشدان
طبرخون زدن - ہلاک ساختن
طبقہای بلور - ای ساختہ از بلور -
طبق مشک - چیزہای خوشبو دست شوئے -

ط ر

طراز - نام شہری و بمعنی آرایش
طرفدار - بمعنے پادشاہ -
طرید - حملہ آوردن
طرائف - جمع طریف مال نو و تازہ
طراق - آواز شکستن چیزی -
طرۂ ایوان - ہندی مونڈیری
طرفگاہ - مراد دنیا -
طرطوس - پہلوان زبردست

ط ش

طشت - کنایہ از فلک -
طشت خون - طشتیکہ برای قتل گنہگاران نہند
طشت سیمین - کنایہ از صبح -
طشت و خایہ - مراد از زمین و آسمان و مراد از بازی -

ط غ

طغاچ - شہری از ترکستان -

طغان شاه - نام پادشاه عراق
طغرل - نام پادشاه و نام جانوری شکاری -

ط ل

طلاق طبیعت - کشادگی طبیعت
طلق - ابرک -
طلسم - حکمت ساختن در چیزی
طلا - بمعنی ذهب
طلایه - فوج دیدبان لشکر شاید
تصحیف طیلسان باشد -
طلائی - طلا و زر اندوده -

ط م

طمع - امید -

ط و

طوبی - نام درختی در بهشت
طوف - گرد چیزی گشتن -
طوطیا نوش - نام شخصی
زبان دان زنگی -
طویله بیرون زدن - کنایه از برآمدن -
طوق و تاج - تخت و تاج
طوق برون - سبقت نمودن
طویله بستن - خیمه زدن -

ط ی

طیب - خوشبو -
طیرگی - بمعنی سبکی و خفت -

باب ظای معجمه

ظ ل

ظلمات اسکندری -
مراد همان ظلمات که سکندر در انجا رفته -
ظل زمین - کنایه از شب

ظ ن

ظن - بمعنی تهمت و گمان

باب عین مهمله

ع ا

عاج - دندان فیل مراد سفیدی
عارض - بمعنی بخششی -
عاصی - گنهگار

ع ب

عبرت - بمعنی پند -
عبره - محصولات که از کشتی نشینان گیرند و عبور دریا مجازاً

ع ت

عتاب - ملامت و رسوائی -

ع ر

عرشیان - مراد فرشتگان -
عرق ریز - ریختن عرق -
عراق - نام شهر -
عروس عدن کنایه از شب و عبارت از ماه -
عروسک - منجنیق کوچک و لعبت که بازی دختران است
عروس جهان - کنایه از ماه -
عروس از مهد انجاز بستند اشاره

برانست که روسیان دختران وزنان
قوم انجاز را گرفته کدبانوی خانه خود
ساختند۔

ع ز

عزم ۔ بمعنے قصد
عزب ۔ مرد بی زن ۔

ع ش

عشوه ۔ ناز و فریب و حرکت معشوق

ع ص

عصمت ۔ پاکی

ع ط

عطف دامن ۔ کنارهٔ دامن دوا
و زیر دامن ۔
عطار کرخ ۔ محله در بغداد
عطرسای ۔ عطرآموده ۔
عطف گاه زمین ۔ کنایه از
منتهای زمین ۔

ع ف

عفت ۔ پاکی

ع ق

عقد ۔ بستن نکاح ۔ و مراد انتظام
ملک ۔
عقیق ۔ مراد از لب و مراد از روشنک
دختر دارا ۔
عقد گوهر فشان ۔ مراد قصهٔ
سکندر یا مطلق قصه
عقرب ۔ کژدم و دیو جنبش و
زیرک در کار ۔
عقابین ۔ مراد از ناخن ۔
عقابان شکار کننده ۔ کنایه
از حوادث روزگار ۔
عقاب ۔ جانوری شکاری

ع ل

علف ۔ گیاه خورش چاروا
علی الله ۔ یعنی برخدا لازم ست

ع م

عماد ۔ بنای بلند ۔
عملیانه ۔ مقامیکه برای عمل قرار
دهند ۔
عمود ۔ بمعنے گرز ۔
عملدار ۔ عامل ۔
عماری کشان ۔ خادمان ۔

ع ن

عنان تازی ۔ جرات کردن
عنان اسپ را بدولت سپرد
ای قبضه اختیار کار خود را بار قیبان چرد
عنان برکشیدن ۔ کنایه از برانگیختن
اسپ ۔
عنان راندن ۔ روان شدن
عنان بازکشیدن ۔ ترک کردن
و فروگذاشتن ۔
عنان در عنان آوردن ۔ مقابل
و برابر شدن ۔
عنان خوش کردن ۔ کنایه از
رفتن و آمدن ۔
عنان کشیدن ۔ اطاعت کردن
عنان تاب شدن روانه شدن
عنان وزدی کردن ۔ کنایه
از مراجعت ۔

ع و

عود گره ۔ عودیکه گره دار و خوشبوتر باشد
عود افروخته ۔ سازیکه شعلهٔ آواز او دلها را کباب سازد
عود و شکر سوختن ۔ سوختن
هر دو در مجلس رسم ولایت است

ع ه

عهد ۔ قرارداد ۔

ع ی

عیص - نام پسر حضرت اسحاق پیغمبر و بمعنے درخت بسیار پیچیده و انبوه

عیوق - نام ستاره روشن کناره راست کهکشان -

باب غین معجمه

غ ا

غار ژرف - اشاره از دنیا -
غارتیدن - بمعنے تاراج کردن
غالیه - خوشبوئی سیه رنگ

غ ب

غبار - گرد -
غبار شدن زمین - مراد کنده شدن زمین به نعل اسپان -
غبغب - بمعنی گوشت آویخته زیر ذقن -
غبار برآمدن - مراد بی رونق شدن

غ د

غدّار - بسیار بیوفا -

غ ر

غریب - بمعنی عجیب و نادر و مسافر
غریوان - شور کنان -
غراب سیه - کنایه از شب -
غرّه - بمعنے روشن -

غ ز

غزنین - نام شهری از ملک ترکستان

غ ض

غضبان - بمعنی قهرناک و باستعمال فارسی بمعنی سنگی که از منجنیق سوی قلعهٔ خصم اندازند -

غ ل

غلط - مراد صاحب غلط
غلیواژ - معنی زغن هندی چیل
غلط کردن ضائع کردن -

غ م

غم - مراد از برهمی عیش -

غ ن

غنچه - مراد عضو مخصوص مردان

غ و

غول - بمعنے دیو -
غول سیه - کنایه از شب
غور - نام شهر نزدیک قندهار

باب فا

ف ا

فال - شگون
فام روئینه خم - مراد چرم کوس روئینه

فال فیروز فال - مراد مشاهده

ف ت

فتراک - تسمه و دوال پس و پیش

زین اسپ -
فتنه - مراد صاحب فتنه -

ف ح

فحل - بمعنے نر
فحلی - بمعنے نرہی

ف ر

فرہنگ عقل وخرد -
فروغ - مراد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم -
فروماندن - عاجز شدن -
فراخ - مطول وکلان -
فرات - رودخانہ کوفہ -
فرومال - ای اصلاح کن -
فرس افگندن - عاجز کردن و مغلوب ساختن -
فرزانہ - مراد از بلیناس حکیم
فرخار - نام شہری حسن خیز -
فراخی چشم - خوشخوئی و وفاداری
فروہشتن - بمعنی آویختن -
فرّوج - چوزۂ مرغ -
فرزندزن - فرزندیکہ ہمراہ زن آید
فروبردن - کنایہ از ہلاک -
فراز - بمعنے نزدیک -
فرستادہ - مراد ارسطو یار وشنک
فرشتہ منش - باعتبار عفت وطہارت
فرزانہ خوی - باعتبار زیرکی وفطانت
فرّہ - بمعنے شکوہ وشوکت -
فرینده - بمعنے زیبندہ -
فراست شناس - بمعنی قیافہ شناس
فروزان آہن - عبارت از اندختن زگال -
فریش - امالہ فراش -
فرخ پی - فرخندہ قدم -
فرواط - بمعنی کشتی پسپان ظاہرا این اصطلاح خاص ملکی باشد ہمچنین در شرح
فریادخواہ - بمعنے دادخواہ -
فراطوس - نام جای ساکنان آنجا بہ بخردی منسوب
فرنگ - نام ملک مشہور -

ف س

فسار - نکتۂ اسپ -
فسوس - بیراہ کردن وبیکارو دریغ وحسرت
فسانیدہ - افسون کنندہ -

ف ش

فش - بمعنے یال اسپ -

ف ص

فصل - مراد حکایت

ف غ

فغان - آواز بلند -
فغفور - لقب پادشاہ چین -

ف ل

فلکہ - چرخہ ریسمان مراد پارہ ہای گوشت پشت کہ پس ناف واقع شو
فلاطون - نام حکیمی
فلاطوس نام جای کہ مردمان آنجا بہ بخردی شہرت دارند -
فلسطین - نام شہری از ملک شا

ف و

فور - نام پادشاہی -

ف ی

فیلقوس - نام پدر اسکندر

باب قاف

ق ا

قارورہ - ظرفیکہ آتش دادہ بطرف
جتمن - مرد ہند -

قالب - یعنی صورت حالیکه کیخسرو بیان کرده مراد بود -

قائم ریختن - عاجز شدن

قاقم - جانوری که از پوست آن پوستین بسازند -

قائم رهی مراد اسکندر که در رهی مقاشت ام

ق ب

قبضه - مراد دست مبارزان -

قبان - یعنی ترازوی بزرگ

ق د

قدرخان - نام پادشاه -

قدرمایه - اندک مایه

ق ر

قراضه - ریزهٔ زر -

قرصه - کنایه از قرصهای میوه

ق ز

قزاگند - جهلته که پُری از ابریشم خام

سازند -

ق ص

قصب - جامهٔ ابریشمی -

ق ط

قطرهٔ آب - مراد از نطفه -

قطیعت - بریدگی -

قطران جامه سیاه و درختان

ق ف

قفیز - پیمانهٔ کلان -

قفاع - بمعنے شیشه و حباب وبتشدید فانوسے از شراب -

ق ل

قلم راندن - نوشتن -

قلم دیده - احوالیکه بتصرف قلم درآمده باشد -

قلم درکشیدن - محو کردن -

قلم در خارش آرد - ای بنویسد

قلب - فوج میان -

قلبگاه - جای فوج اندرون

قلم از پشت مجمر رسته - باعتبار دستهٔ مجمر -

قلمهای مشکین - مراد از کاکل ها

ق ن

قنطار - یک پوست گاو پر از زر.

قنطال - نام سردار از لشکر روس

قندز - نام ولایتے قریب ظلمات و نام جانورے سیاه رنگ که از پوست آن پوستین سازند -

ق و

قواره - حقه های آتشین -

ق ی

قیاس - اندازهٔ نظر -

قیامت - همیشگی و روز حشر -

قیر - روغنی سیاه که در کشتی مالند

قیروان - مشرق و مغرب -

باب کاف تازی

ک ا

کافورخوار - مراد نامرد -

کاسد - ناسره -

کاروانی - متاع قافله -

کان تنگ - کنایه از ذات خواجه [illegible]

... نور بی عشق

کامگار - فتحیاب -

کار بستن - عمل کردن -

کامداری کند - ای در کار خود مستقیم ماند -

کار چون زر کردن - کنایه از آراستن کار -

کار سخت گیر - ای خراب و تباه سازنده

کام دل - کنایه از معشوق

کار فرما - مراد سکندر -

کار ناپخته شود - ای عیش ناکامل شود

کان - مراد درگاه سکندر

کان گوهر - مراد ذات سکندر

کار دراز کردن - کار بدشواری انجامیدن -

کافور و عنبر - اشاره بسفیدی کاغذ و سیاهی مداد -

کان تاریک - کنایه از ذات خواجه نظامی -

کام - هندی تالو -

کابین - بمعنی مهر و دست پیمان -

ک ب

...بک - هندی چکور جانور مراد کبنزک -

کباب در رسانیدن - پختن کباب

کبوتر - کنایه از سخن -

کبوتر دم - کنایه از بوسه خاطرخواه

کباده - کمان ورزش -

کبودی و کوری - بمعنی سیه روئی و بدحالی -

کبک نالنده - مراد مرغ کباب

ک ت

کتان - جامه -

ک ج

کجا - بمعنی هر کجا و برای تحسین و تکیه کلام قدما -

ک ح

کحل - سرمه -

کحل مازاغ - اشاره بآیهٔ کریمهٔ مَازَاغَ الْبَصَرُ وَمَاطَغٰی یعنی میل نکرد چشم پیغمبر بطرف دیگر و نافرمانی ننمود ای در حال معراج -

ک د

کدیور - صاحب خانه و مجازا باغبان

کدبانوی - صاحب خانگی -

ک ر

کرگدن - هندی گینڈا چارپایه معروف -

کردی - منسوب بشهر کرد

کرک - شهری از مضافات بیت المقدس

ک ژ

کژ زخمه - آنکه زخمه ساز راست نتواند زد -

ک س

کسری - لقب شاهان ایران

کس خانه - مراد صاحب خانه

ک ش

کشادن عالم - گرفتن عالم -

کشور خدای - مراد سلطنت -

کشیده کمر - مراد مستعد -

کشاورز - مزارع -

کشاده نفس - زیاده گوی -

کشادن نافه - مراد انتشار ذمائم اخلاق -

کشادن روی - منبسط بودن روی -
کشتی در آب افتادن - کنایه از غرق شدن -

ک ف

کفه - پلهٔ ترازو -
کفل گرد کردن - مراد فربه شدن
کفل پوش - یعنی عباکه پوشش است

ک ل

کلیچه شدن - مجتمع شدن -
کلید - مفتاح -
کِلّه - انچه مثل خیمهٔ کوچک از جامه باریک جهت منع پشه و مگس مراد خیمه خرد
کُلهداری - پادشاهی -

ک م

کمر بر کمر - مراد بلندی بر بلندی
کمر بستن - مستعد خدمت شدن
کمتر روزگار - اندک مدت -
کمین آوردن - تاخت آوردن
کم بودگی - نادانی -
کم گرفتن - کنایه از استحقار و بحقارت دیدن -

کمر بسته - بمعنے نوکر و خادم -
کمان کشادن - مستعد حرب شدن

ک ن

کنجشک - بمعنی عصفور مرغ خانگی

ک و

کواکب - ستارگان -
کوه - مراد سر -
کوتوال - مراد قلعه دار -
کوسه - بی ریش -
کوسج - معرب کوسه بی ریش -
کوهه - بلندی هر چیز و بار ای نسبت و نوعی از اسلحه و مراد سنگ مروارید -
کوس زدن - مقابله حریف کردن وصف آراستن -
کور چشم حریر - بقلب اضافت نوعی از پارچه ابریشمی
کوره - منقل هندی بهتی -
کوهسار - کوه کلان -
کول - پوششی که از گوسپند کلان سازند -
کوه سنج - چیزیکه کوه بدان سنجند مراد جفاکش و بردبار -

کوتر [illegible] باشد که در پا
کوهسار ملک [illegible] باشد -
کوه پایه - بمعنی کوه مستعمل -
کوکبه - مراد از فوج -
کور چشم - قسمی از پارچه -
کوه رونده - مراد اسپ -

ک ه

کهن کیسه - زردار قدیم
کهن طاق - مراد قلعه و سریر

ک ی

کَی - در قدیم زمان چهار پادشاه را کی لقب کرده اند و بمعنے ملک الملوک -
کیخسرو - نام پادشاه عجم -
کیسه بر دوختن - کیسه پر کردن
کیمخت چرم - مراد از [illegible]
کیقباد - نام پادشاه عجم -
کین گرم - کینه و عداوت تیز و فروزان
کیمیای پوشیده حرف مراد قصهٔ سکندر -
کیخسرو روزگار - مراد ممدوح حضرت نظامی نصرة الدین پادشاه
کیمیا - مراد از ذات خسرو -

باب کاف فارسی

گ ا

گاو گردون - برج ثور -
گاو دُم - کرنای کوچک -
گام کشادن - روان شدن -
گاز - مقراض وگلگیر و بمعنی علف وگیاه -
گاورس - غلهٔ هندی باجره یا چینه -
گاوزور - آنکه بریاضت فنون کشتی قوی تر باشد -
گاوِ آهن - آهنی نوک دار که بر قلبه نصب کنند -
گاورس نقره گون - مراد جوهر تیغ -
گاوزار - مراد نفع یافتن -

گ ر

گرِیوه - پل و پشته بلند وکنایه از سرحد -
گرانمایه - بمعنی بیش بها کنایه از انبیا و از پایه و مرتبه
گرد برآوردن - لگدکوب و پامال نمودن ومعدوم ساختن -
گرفتم - فرض کردم
گرایش - میل و آز -
گرد - بمعنے پهلوان -
گراز - بمعنے خوک نر -
گردن - بمعنے پهلوان -
گرگ بندی - آنکه آدمی در صحراء هفت گرگ واقع شود که جان بر نشود
گرفته مزن - ای لاف مزن -
گران سنگ - گران وزن -
گرد روی آهن سخت پشت عبارت از آئینه سکندر بشکل زمین که بعضه از فولاد ساخته بود
گریستن هوا - عبارت از باران
گرمی - مراد محبت -
گرگ پیر - عبارت از شخص گرم و سرد زمانه دیده -
گرانمایگان - مراد سرداران
گریغ - مبدل گریز معروف
گرم و سرد - یعنی پیشه خسیس و شریف -
گرد آوردن - ای کدورت آوردن -
گرائیدن - بمعنے میل کردن -
گرفتار - محکوم و منقاد -
گره برگره - مراد اندیشه بر اندیشه
گروه - نوعے از نان
گردن برافراخته - قوی و زورمند
گردش سپهر - کنایه از انقراض عالم -
گردون گرای - مراد سر بلند و ناموَر
گرو بستن - شرط کردن -
گردن کشی - مراد ناز
گردن کشادن بخود - تبختر و کبر کردن -
گردن دادن بکسی - مراد مطیع شدن -
گردن کشادن - گردن بلند کردن

گ ز

گزاف - دروغ -
گزارندگان - مرادرادیان -
گزید - خراج و باج مبدل گزیت
گزرگاه - کنایه از دنیا -
گزافه - بمعنے دروغ -
گزاینده - بمعنے گزنده -

گزشت - بمعنی سوار -

گ س

گستاخ دست - بمعنی چالاک
گستاخ روئی - بی شرمی -

گ ش

گشتن - سیر کردن -

گ ل

گلبنی - مراد شعرا -
گلو شاخ شاخ - کنایه از داستانها که در مجامع بصوت بلند خوانند
گل شگفته - مراد آتش -
گل ناشگفته - مراد زن باکره -
گلاب سپاهان - گلاب ملک اصفهان مشهور است -
گلاب - عبارت از اشک و عرق رخسار -
گلشکری - نوعی از حلویات -
گلاب گلگون - مراد از شراب سرخ
گلبن گوی - مراد از زمین -
گل - کنایه از عضو مخصوص زنان
گل زرد - مراد چهره زرد
گله - ای گله حیوانات -

گ ن

گنبد چار بند - مراد چار گره عناصر
گنبد تیز گشت - کنایه از آسمان
گنجه - شهری در ایران -
گنج دیوار بست - گنجی که بتوده خاک پنهان کنند -
گنجدان - جای پنهانی گنج -
گنبد لاجوردی - کنایه از فلک -
گنج با اژدها - مراد مال بی فیض -
گنج - خزانه مراد فوج و مراد اسرار غار
گنجدان شگرف - مراد سکندرنامه
گنج روان - نام گنجی عظیم -
گنجور خانه - باضافت یعنی خازن قلعه

گ و

گوهر آما - انتظام دهنده گوهر -
گوهر خانه خیبر - مراد آنحضرت یا حضرت علیؑ
گوهر آمودن - گوهر بستن -
گوی هفتاد راه - مراد دنیا -
گوران نگار - نگارستانیکه در وی اشکال گوران و حیوانات دیگر نقش کنند -
گوهر فروش - مراد شاعر -
گوگرد - هندی گندهک -
گوهر پسند - مراد قدردان سخن -
گوهر - اشاره بسخن آبدار -
گور پی برکشیده - مراد مغلوب
گوزن - هندی باڑها مراد از کنیزک
گوش تالیدن - هوشیار کردن و شجاعت نمودن -
گوله - ای گلوله تفنگ -
گوی سیمین - کنایه از ستارگان -
گوشه گرفتن - عبارت از اعراض کردن -
گوش پیچ - بمعنی گوشمال -
گوی بردن - سبقت نمودن -
گوهرافشانی چشم بیننده - ای اشک افشانی -
گوهرگرامی - حاصل کننده گوهر مجاز
گوپال - گرز نام سرداری -
گوی - مراد آفتاب -
گوش سخن - مراد گوش سخن نیوش
گونه - بمعنی رنگ -

گ ه

گهرهای روشن تر از آفتاب - مراد کامل از افراد انسانی -
گهواره - مهد -
گهرهای روشن - مراد اشعار و ابیات

ک ی

یعنی - زمانه -
گیلی - منسوب به شهر گیلان

گیسو کشیدن - عبارت از خوا[illegible]
کشیدن -

باب لام

ل ا

لاجوردی نقاب - کنایه از جامهٔ ماتم -
لاجوردی بساط - کنایه از فلک
لاجورد - مراد جامهٔ نیلی -
لاجورد کشیدن - کنایه از نوشتن
لاف زدن - از ینجا بمعنی عمل کردن نه بمعنی دعوی دروغ -
لاکن - مخفف لاشکن که کوهیست نزدیک ملک روس -

ل ب

لبیشه - پوزمال اسپ مراد لگام
لباو - چوبیکه بر گردن گاو نهند -

ل ح

لحاف - مراد برگستوان اسپ -

ل خ

لخت لخت - پاره پاره -
لخت - بمعنے گرز آهنے -
لختے - بمعنے قدری واندکی

ل ش

لشکرکش - سردار و پهلوان و تیغ زن -

ل ط

لطف - تازگی در کار -

ل ع

لعل - مراد لعل شبچراغ -
لعل زر - کنایه از روشنی صبح -

ل ف

لفچه - بمعنے پارهٔ گوشت -

ل ق

لقا - دیدار -
لقوماجش - نام استاد سکندر پدر ارسطو وزیر -

ل گ

لگام دادن - مراد متوجه شدن

ل و

لوث - بمعنے آلودگی -
لوح ناخوانده - مراد شعرا[illegible] خام -
لَوید - دیگ سرکشاده -
لورکند - زمینیکه از اطراف آب اوراکنده باشد -

ل ه

لهو - بازی -

ل ی

لیف خز - مراد ابریشم خام -
لیوس - بالفتح بی غیرت -
لیاذ - آخر ذال معجمه پناه گرفتن
[illegible] - بمعنے شیر درنده -

DATE DUE

DUE	RETURNED



